

خدا جون سلام به روی ماهت...

داداش رتسوها

جلد ۲: ما نمی ترسیم!



ناشر خیلی متفاوت کتاب های کودک و نوجوان!



داداش بسسوها

ما نمى ترسيم!

• كارا لارو • مت مايزز • نسيم اسلام پور



سرشناسه: لارو، کارا، ۱۹۷۰ - م.
LaReau, Kara
عنوان و نام پدیدآور: ما نمی‌ترسیم! / نویسنده کارا لارو؛ تصویرگر مت مایرز؛ مترجم نسیم اسلام‌پور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۹۲ص:، مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
فروست: داداش رتسوها؛ ۲.
شابک: دوره: ۸-۴۴۲-۴۴۳-۶۰۰-۹۷۸؛ ۵-۴۴۲-۴۴۳-۶۰۰-۹۷۸؛ ۵-۴۴۲-۴۴۳-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Infamous Ratsos are not afraid, c2017
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: موش‌ها -- داستان
موضوع: Mice -- Fiction
موضوع: برادران -- داستان
موضوع: Brothers -- Fiction
شناسه‌ی افزوده: مایرز، مت، ۱۹۷۲ - م.، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: Myers, Matt
شناسه‌ی افزوده: اسلام‌پور، نسیم، ۱۳۶۷-، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷م ۱۶۹ل۱۳۲/۵۹۹
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۰۱۷۴۶
۷۰۹۲۰۱



انتشارات پرتقال

داداش رتسوها

جلد ۲: ما نمی‌ترسیم!

نویسنده: کارا لارو

تصویرگر: مت مایرز

مترجم: نسیم اسلام‌پور

ویراستار: پریا لطیفی‌خواه

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سندس حمیدیان - سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۵-۴۴۳-۴۴۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لایت‌گرافی، چاپ و صحافی: اندیشه‌ی برتر

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com





- ۱ -

خرت و پرت، همه جا!

این لویی رتسو است. این هم رالفی رتسو است.
داداش رتسوها از جشن کاروان شادی شهر
بزرگ به خانه برمی‌گردند.
رالفی می‌گوید: «من عاشق جشن هستم.» و
گاز بزرگی به پشمکش می‌زند.
لویی می‌گوید: «من هم همین‌طور. من عاشق

ماشین سواری و خوراکی و دستگاہ بازی سکه‌ای
هستم.»

رالفی می‌گوید: «دستگاہ بازی سکه‌ای را از همه
بیشتر دوست دارم. عاشق بازی انداختن حلقه
دور میله و بازی سربازهای بازیگوش و بالا رفتن
از طناب و بازی پیشگو و بازی محکم بکوب روی
سر موش کور، هستم! و البته عاشق جایزه‌ها هم
هستم!»

لویی می‌گوید: «فقط یک چیز جشن را دوست ندارم.



این که فقط یک بار در سال برگزار می‌شود. ای
کاش هر روز جشن بود!»
وقتی رتسوها به محله‌شان می‌رسند، جلوی
خانه‌ی اشباح، قدم‌هایشان را تندتر می‌کنند. همه‌ی
بچه‌های محله به خانه‌ی قدیمی و مخروبه‌ای
که سر پیچ کوچه است، می‌گویند خانه‌ی اشباح.
آن‌ها می‌گویند شب‌هی آن‌جا زندگی می‌کند که
فقط شب‌ها بیرون می‌آید.

لویی هر وقت از جلوی خانه‌ی اشباح رد می‌شود،



از ترس مو به تنش سیخ می‌شود. او در این باره به رالفی حرفی نمی‌زند. لویی داداش بزرگ‌تر است، پس باید شجاع‌تر باشد.

رالفی می‌گوید: «اوه... چه قدر خرت‌وپرت این جاست!» او به قطعه زمین کنار خانه‌ی اشباح اشاره می‌کند. لویی از بس حواسش به این است که هیچ‌کس موهای از ترس سیخ شده‌اش را نبیند، اصلاً به زمین توجهی نکرده است. وگرنه یک رتسوی واقعی عاشق خرت‌وپرت‌هاست، حالا اگر مال یکی دیگر باشد که چه بهتر! این‌جا روی این زمین هم که یک عالم از این‌ها ریخته است.

تا رتسوها به خودشان می‌آیند، می‌بینند که مشغول زیر و رو کردن کُپه‌ی خرت‌وپرت‌ها هستند

و قبل از این که لویی رتسو به خودش بیاید، فکرش
به چیزی مشغول می‌شود.

رالفی می‌گوید: «از چشم‌هایت می‌خوانم!
معلوم است فکری به سرت زده!»

لویی می‌گوید: «اوهوم! یکی از آن
درست و حسابی‌هایش هم!»

رالفی می‌پرسد: «خب... حالا این فکرت به
تروتمیز کردن مربوط می‌شود؟» راستش رالفی
تمیزکاری را خیلی دوست ندارد.

لویی می‌گوید: «اوهوم. اما خوش می‌گذرد. باور کن،»
رالفی به کپه‌های به هم ریخته‌ی دور و برشان
نگاه می‌کند. «حالا باید از کجا شروع کنیم؟»

لویی می‌گوید: «اول از همه به کمک احتیاج داریم!

آن هم نه یکی دو ذره؛ که خیلی!





- ۲ -

اوقات خوش

کراولی فسقلی پیشنهاد می‌دهد: «به نظرم وقتی تمیزکاری‌مان تمام شد، باید یک باشگاه مخصوص شهروندان مجرد بسازیم.»

رابیتسکی نرمالو می‌گوید: «به نظرم بهتر است این‌جا را به یک باغچه تبدیل کنیم. می‌توانیم در آن کاهو و هویج و خیار بکاریم.»

چاد بادگرتون می‌گوید: «باید چندتا چادر و کیسه‌خواب بیاوریم این‌جا و چادر بزیم. می‌توانیم ساندویچ مارشمالو و شکلات و بیسکویت تُرد هم درست کنیم!»

لویی رتسو می‌گوید: «همه‌ی این فکرها خوبند، اما من فکر بکری دارم. ما این‌جا را به... **گیم‌نت اوقات خوشِ شهر بزرگ** تبدیل می‌کنیم!»
نرمالو می‌پرسد: «گیم‌نت دیگر چه‌جور جایی است؟»

فسقلی توضیح می‌دهد: «جایی برای بازی‌های کامپیوتری. منظورت این است که این‌جا تبدیل بشود به گیم‌نت برای بازی‌های ویدیویی؟»
لویی در جوابش توضیح می‌دهد: «نه، بازی‌های

ویدیویی که نه! این گیمنت قرار است همان
بازی‌های جشن را داشته باشد.»

رالفی می‌پرسد: «مثل همان گیمنتی که در
جشن شهر بزرگ بود؟»

«آره! ولی جشن شهر بزرگ فقط یک بار در سال
اتفاق می‌افتد.» لویی این نکته را به او یادآوری
می‌کند و می‌گوید: «اما گیمنت اوقاتِ خوش شهر
بزرگ همیشه باز است!»

چاد می‌پرسد: «چطوری قرار است این‌جا را به
گیمنت تبدیل کنیم؟»

لویی می‌گوید: «من نقشه‌اش را کشیده‌ام. ما
بازی‌ها را با همین وسیله‌های کهنه می‌سازیم و
هرچه را باقی ماند، دور می‌ریزیم. یک درِ ورودی هم



برایش درست می‌کنیم و آن جا بلیط می‌فروشیم.»
رالفی می‌گوید: «و باید جایزه هم داشته باشیم.
کلی جایزه‌ی جورواجور!»

لویی می‌گوید: «به نظرم فعلاً می‌توانیم به جای جایزه از اسباب‌بازی‌های قدیمی خودمان استفاده کنیم. وقتی بلیط‌های بیشتری فروختیم و پول بیشتری درآوردیم، آن وقت می‌توانیم جایزه‌های بهتری بخریم.»

فسقلی می‌گوید: «من کلی اسباب‌بازی توی خانه دارم.»

نرمالو می‌گوید: «من هم دارم.»

لویی با صدای بلند می‌گوید: «عالی شد! چه قدر خوب! اعضای گروه، برگردیم سر کارمان! اول تمیزکاری را تمام می‌کنیم، بعد این‌جا را می‌سازیم، بعد از آن هم، بازی می‌کنیم.»

چاد می‌گوید: «مبل‌های کهنه‌ی آن طرف

را چه کار کنیم؟» او به کُپه‌ای اشاره می‌کند که نزدیک خانه‌ی اشباح روی هم تلنبار شده است. همین‌که لویی به مسیر اشاره‌ی چاد نگاه می‌کند، مو به تنش سیخ می‌شود. او وانمود می‌کند که دارد با دقت بیشتری به نقشه‌اش فکر می‌کند. لویی می‌گوید: «چاد، تو فکری برای آن‌ها بکن!» چاد می‌پرسد: «چرا خودت فکری برایشان نمی‌کنی؟»

لویی می‌گوید: «من دارم کارها را مدیریت می‌کنم.» چاد می‌گوید: «فکر کردم قرار است همه باهم کار کنیم. نکند می‌ترسی به آن خانه نزدیک شوی؟» لویی می‌گوید: «من نمی‌ترسم. فقط کلی کار دارم که باید به همه‌شان برسم.»



شکم چاد به قاروقور می افتد و می گوید: «بهتر است هرچه زودتر کارمان را تمام کنیم. دیگر وقت شام است.» رتسوها قبلاً فکر می کردند چاد موجود بدجنسی است تا این که فهمیدند چاد فقط هر وقت گرسنه اش باشد، بداخلاق می شود.